

درد دل

وطنم مرا ببخش
مرا ببخش که در بیچاره گی تو چقدر ناتوانم
قلب تورا پاره کردند و هر طرف خون است
و من، میبینم!
اری من میبینم که مادر وطنم در آتش میسوزد
هر طرف بمب است و راکت
آتش است و آتش،
و من!
و من جز تماشا زخمهای تو، چقدر ناتوانم
مادری نشسته فرزنداش را که بمب شکمش را دریده
آری آری بخدا
خشک و مبهوت توگوی خون و اشک در وجوداش خشکیده
ساکت شده

بی حرکت شده
گنگه چوپیک بت شده
نگاهان اش به یگانه فرزنداش دوخته شده
که دیگر از سخن گفتن
از مادر، مادر صدا کردن
از حلقه کردن دستان دورگردن مادر اش
از گیریه و نازهای طفلانه اش
از نفس کشیدن اش باز مانده، شهید شده

و من، میبینم!
میبینم عده را که مسلمان اند و از اسلامیت بیخبر
عده انسان اند و از انسانیت بیخبر
ملکیت غصب میکنند و از مالکیت بیخبر
حق تلف میکنند و از حق بیخبر
حقوق خود محترم شمارند و از انصاف بیخبر

و من، میبینم!
میبینم که، در غم زر اند و از توبیخبر
در عیش و نوش اند و از توبیخبر
درفکرویرانی اند و از توبیخبر
در خدمت بیگانه اند و از توبیخبر
درفکر امروز اند و از فردا بیخبر

ای ها ای مردم!
ببینید وطن تانرا کشتن و اسیر کردن فرزند تانرا
لباس نارنجی پوشیدن تانرا
ببینید دشمنان تانرا
انگشت شمار و طندانان تانرا

این دشمن خود، بیگانه پرستان تانرا
کسی زبان تانرا
کسی دین و مذهب و اسلام تانرا
چطور به بازی گرفته وطن تانرا
خود زرمی اندوزند ویران میکنند وطن تانرا
بشناسید سالوسان تانرا
خوب سیاستمداران تانرا
عالم و ملا دروغین و راستین تانرا
خائن و جنایتکار تانرا
آنهائیکه برباد کردن وطنرا
مکتب و مدرسه سوختند و بیسواد ساختند اولاد وطنرا
خود را غلام و اسیر کردن وطنرا
نه باید بخشید بیگانه یاهم وطنرا
نبخشید، جنایتکاران وطنرا.

و من، میبینم!

چه جنگ است بر سر کرسی
خیز و جست است دربی اتفاقی
هرکی گوید منم،
منم جز واجب الاحترام وطنم
کسی نباشد دربرم
خوب کردم یا خراب وطنم
کسی نپرسد، این است حقم.

و من، میبینم!

خدایا چقدر ناتوانم،
میهنم!

دلّم میخواهد تورا یکدم از دشمنانت نجات دهم
همه را نابود کنم،
دشمنانت را خورد و خمیر کنم،
بگذارم در چنگ عدالت و انصاف،
تا باشند در زندان
و یا بروند بر سر چوبه دار
چه ها نکردند باتو،
هستی و داری تو،
دار و ندار تو را دادند به باد.

و من، میبینم،

مرا ببخش، چقدر ناتوانم من
مینویسم این چند سطر را با صدای مان
با چشمی گیران
با آه و فغان
با قلب سوزان
با درد هجران
چپ و خموش از دوستان
با آه و ناله ضعیفان

مرا ببخش!
چقدر ناتوانم من،

مرايېخش جزاين چند سطر،
چيزی بيش نداشتم تا درره تو نصارکن

قلبم را شاد کنم

خاطرم را آرام کنم
فرياد زلم زنده باد وطنم...